

گلچین اشعار منطق الطیر

فرید الدین عطار نیشابوری

گردآورنده: میر مهران ذوقی

انتشارات هرنگ

۱۳۹۲

سرشناسه : محمد بن ابراهیم ، عطار ۵۳۷-۶۲۷ق
عنوان و نام پدیدآور: گلچین اشعار منطق الطیر، فرید الدین عطار نیشابوری/انتخاب
اشعار میر مهران ذنوبی
مشخصات نشر: تهران، هرنگ، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری: ۱۰۶ص
شابک ۸-۰۱-۸۱۵۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: شعر فارسی قرن ۶
پایه افزوده: ذنوبی میر مهران ۱۳۷۰ گردآورنده
رده بندی دیویی: ۸۱۲/۲۳
رده بندی کنگره: ۵۰۲۶/PIR چ ۱۳۹۴
ردیف: ۴۰۶۷۷۶۴
شابکات هرنگ
تهران انقلاب خیابان دانشگاه کوچه رستخیز پلاک ۳۰ - ۹۳۷۷۹۴۰۲۳۵
hereng2015@gmail.com
گلچین اشعار منطق الطیر
فرید الدین عطار نیشابوری
ناشر: هرنگ
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰
شابک ۸-۰۱-۸۱۵۹-۶۰۰-۹۷۸
تیراژ: ۱۰۰۰
قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

زندگینامه عطار نیشابوری

قالا، یارب به حق آنکه که من
 همه نوع خریدارش شدم
 یاری او کردم و یارش شدم
 هرگزت روزی به کس نفر و ختم
 هرگزت نفر و ختم چون هر کسی
 یار بی یاران تویی یاریم کن
 دردم آخرت را بداریم کن

فریدالدین ابوسعید محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی است. ولادتش به سال ۵۳۷ در کدکن از توابع نیشابور اتفاق افتاده است. پدر عطار همواره آرزو داشت تا پسرش درجات کمال را طی کند و بعد بعنوان جانشین پدر کمر به خدمت خلق ببندد. در همان زمان یکی از ارادتمندان حکیم ملام بود که در مدرسه شافعیه کوی مسجد عقیل تدریس می کرد. و او به شیخ حمزه نیشابوری معروف بود که با دیدن پسرکی خوش سلیقه با تعریف و تمجید از آن کودک پدرش حکیم ابراهیم را تشویق کرد تا آنرا نزد به مکتب او برده برای تربیت به وی سپارد و ابراهیم هم با تحسین و زیاده او پیشنهادش را پذیرفت و بدین سان محمد به دوران تحصیل راه یافت و الفبا را آموخت و چیزی نگذشت که با کلام خدا آشنا شد و او در مکتب از دیگر همسالان سبقت می گرفت حدود دو سال بعد به مدارس علمیه شهر راه یافت و با اینکه محمد از نظر سنی بسیار جوان بود می توانست در کنار علوم عربی به علوم دینی یعنی تفسیر روایات احادیث و فقه نیز اشتغال ورزید پس از گذراندن دوره های مختلف

بتدریج به درسهای عمیق‌تر پرداخت و فنون ادبی سنگین علم حکمت کلام و نجوم را آغاز کرد و علم طب و گیاه‌شناسی را نیز نزد بزرگان آن روزگار فراگرفت و علوم متعارف زمان خود را آموخت و بالاخص در ادب عربی و فهم اشعار و احادیث و آیات قرآنی به مقامی در خور توجه دست یافت روزها از پی هم می‌گذشت و او به ناگهانی مشغول بود تا اینکه حمله مغول‌ها به خراسان آغاز شد قبل از حمله، عطار همراه خانواده پدری خود به شادیاخ رفتند تا از گزند حملات آنها در امان باشند عطار در این روزگار چنان از دیدن فجایع آن‌ها با درد آلوده بود و برای اینکه خود را تسکین دهد برای اولین بار شروع به سرودن کرد تا بتواند از غم و درد درونی خود بکاهد و اولین شعری که سرود این بود:

چون روی تو در هلاک خواهد آمد	قسم تو دو گز مفاک خواهد بودن
بر روی زمین چندکنی جای و ساری	چون جای تو زیر خاک باید بودن
خلقتند به خاک بی عدد آورده	از حکم ازل رای ابسد آورده
ای بس که بگردد در و دیوار فلک	ما وی بسه دیوار لحد آورده
دو چشم زاشک خیره می‌باید کرد	از این که چشم ذخیره می‌باید کرد
تا چند به آب پاک روشن داریم	رویی که بسازد تیره می‌باید کرد
در دور زمان ماز املاک خواهد بود	قسمت ز زمان دگر بین خواهد بود

در ایام جوانی عطار که همزمان با سفرش به هند بود، که این سفر برای او دو پیامد داشت: یکی اینکه بر علم و معرفت خود افزود و دیگری دل بستن در گرو دختری زیبا بود. چنانکه برای بار دوم شروع به سرودن شعر کرد. داستان به اینگونه است: در هند محمد شیفته دختری می‌شود که بعد از مدتی جست و جو می‌فهمد که آن دختر خوش سیما دختر عموی بزرگ بنام عالمشاه است و چون نا امید شده بود که امکان رسیدن به او میسر نیست این شعر را سرود:

هر کس رخ تو بدید حیران ماند وز لعل لب تو لب نه دندان ماند
وانکس که سر زلف پریشان تو دید کافر باشد اگر مسلمان ماند

در این میان که استادش با او همراه بود به او امید داد با عمویش
در این مورد صحبت کند و عمویش با شرایط خاصی با این وصلت
یعنی ازدواج محمد و عهد جهان موافقت کرد. روزگار به خوشی
سپری می‌شد تا اینکه زمانه نامهربانی خود را به او نشان داد و آن از
سنت دادن عهد جهان بود وی به شدت مریض شد و هیچ طبیبی
نترانست آن را معالجه کند و به همین علت او فوت کرد و بار دیگر
عطار غمگین شد و شروع به سرودن کرد. بعد از مدتی شیخ
سعدالدین بن ابی‌الربیع هدایت وی را به عهده گرفت و
مراحل ابتدائی سلوک را به او گذراند و وارد جرگه اهل دل شد و اولین
مراحل ابتدایی را گذراند. هم‌اینها در سن ۳۰ سالگی وی اتفاق
افتاد. عطار در شهر یکی از نام‌آورترین مدان روزگار خود بود و از نام
آوران عرصه عرفان و تصوف و عطار در اوج فکری و سیر سلوک
عارفانه بود و به حکمت و عرفان توجه داشت و همواره سعی داشت
تا از حوادث روزمره زندگی مفاهیم عمیق را بیرون بکشد. در آن زمان تنها
تکیه کاهش یادگاری بود که از عهد جهان بر او باقی مانده بود و آن
پسرش بود که متأسفانه او نیز برای نجات یک فاسق جوان در درگیری
جان خود را از دست می‌دهد و عطار بار دیگر غمگین می‌شود و به
حادثه تأسف باری که برایش رخ داده و او را بی قرار ساخته سالان می‌
شود. همانگونه که عطار به داروگری می پرداخته، و سرگرم طبابت
بوده نقل کرده‌اند: که روزی، در دکان عطاری خود مشغول به معامله
بوده که درویشی آنجا می‌آمد. و چند بار، شیء الله گفت: وی به
درویشی نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی
مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت: تو همچون

من می توانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و گفت الله و جان داد. عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و به این راه در آمد.

از میان مثنوی های عرفانی دل انگیز از همه مهمتر و شیواتر که باید آن را تاج مثنوی های عطار دانست، منطق الطیر که منظومه ایست مزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت دارد. موضوع آن بحث طيور از یک پرندۀ ستانی بنام سیمرغ است مراد از طيور در اینجا سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان طيور که اجتماع کرده بودند همدست با سمای آنان را پذیرفت و آنان را که هر یک به عذری متوسل می شدند (تعریض به دلبستگی ها و علایق انسان به جهان که هر یک به سحری موانع سفر او بسوی حق می شود)، با ذکر دشواری های راه و تمایل به داستان شیخ صنعان، در طلب سیمرغ به حرکت می آورد و بعد از مدتی به غمت وادی صعب که اشاره است به هفت مرحله از مراحل سلوک (یعنی طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر و فنا)، بساری از آنان بعلل گوناگون از پای در آمدند و از آن همه مرغان تنها سی مرغ بماند و پیر و رنجور باقی ماندند که به محضر سیمرغ راه یافتند و در آنجا خرق حیرت و انکسار و معترف به عجز و ناتوانی و حقارت خود شدند به فنا و نیستی خود در برابر سیمرغ توانا آگهی یافتند تا بسیار سال پس از گذشت و بعد از فنا زیور بپا پوشیدند و مقبول درگاه پادشاه گردیدند.

در حدود سال ۶۱۷ هجری بدنبال فتنه سراسری چنگیزی از سرداران خود بنام نغار جار به قصد تصرف نیشابور آمد وقتی که مشغول شکستن مقاومت مردم بود تیری بر قلبش فرود آمد و کشته شد او داماد چنگیزخان بوده و دخترش برای انتقام جویی، از پدرش ویران ساختن نیشابور را خواستار می شود و چنگیزخان برای اینکه

کسی از نیشابور فرار نکند همه مردم نیشابور را تا چند روز بدون آب و غذا در صحرا ننگه داشت تا دختر چنگیز به آنجا آمد و قصد جان همه مردم شهر را کرد اما در آن میان شخصی بود که از همسر نغار جبار خواست که ۴۰ تن از هنرمندان و دانشمندان را با خود به اسارت به ترکمنستان پیش چنگیز خان ببرد و او هم پذیرفت و عطار هم جزء آن اسیران بود عطار در مقابل مردم نیشابور ایستاد و آن‌ها را به مقاومت و ایستادگی دعوت کرد سردار مغول او را به بند کشید و با اسب به زمین کشاند تا خدمت که مرگ را در چشمان خود دید در بین اسرای یکی از دوستان از عطار تمام خادم صادق به پرستاری وی پرداخت. در زندانی که در قافاز در آنیدند روزی جلاد وارد زندان شد و شمشیر خود را کشید تا به شیخ را که برتر از همه بود بکشد اما خادم شیخ از او خواست که هزار درهم بدهد و شیخ را بخرد و جانش را نجات دهد اما شیخ به جلاد گفت: مرا مفرس که ارزشم بیش ازین درهم‌هاست و در همین هنگام یکی از سربازان را برای اینکه توهینی به او کرده باشد گفت پیر را مکش در ازای آن یک توبره گاه به تو می‌دهم و شیخ گفت: بفروش مرا که بیش از این نمی‌ارزم در زمان شمشیر جلاد برگردن شیخ فرود آمد و چون زخم کاری نبه در شیخ هنوز جان در بدن داشت انگشت در خون خود فرو برد و نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی این است مستان ترا کمین از این است
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت شاید که تو را بنده نوازی این است
قتل او بسال ۶۱۸ بوده است و مزارش در شهر نیشابور است.